

#پارت_129

معلم جذاب من:strawberry:school:man:

دشمنو پس زدم و گفتم:

+جون هرکی دوست داری برو!!
الان بابام میاد فکرای بد میکنه درباره ام!!

آروم صدام زد:

-تینا؟!

با چشمای اشکی نگاهش کردم که ادامه داد:

-من هیچوقت به تو آسیبی نمی‌زنم...
درسته لات این محلم، به همه زور می‌گم، همه ازم حساب می‌برن!!
اما تو فرق داری!! من برای تو هیچکدوم از اینا نیستم!! تورو یه جور دیگه دوست دارم!!
چه بخوای چه نخوای آخرش مال منی!!

بی توجه به حرفاش گفتم:

+برو بیرون، تورو خدا برو بیرون.
داری اذیتم میکنی...

وقتی دید حالم خیلی بده از جاش بلند شد و دستشون به نشونه ی
تسلیم بالا آورد و گفت:

-باشه باشه میرم!!
فقط تو گریه نکن لطفا ، من غلط کردم نمیخواستم بترسونمت، غلط کردم
باشه؟؟!!

سرمو به نشونه ی تایید تکون دادم که فقط گورشو گم کنه!!!

از جام بلند شدم تا مطمئن شم از خونه میره بیرون!!

اومدم روی پله ها وایسادم و نگاهش میکردم که
با قدم های بلند به سمت در حرکت کرد و در و باز کرد و یه لحظه سر
جاش وایساد!!

از ترس فقط مات نگاهش میکردم که نکنه یه لحظه برگرده و یه خاکی تو
سرم بریزه!!!

همونطوری نگاهش میکردم که برگشت سمتمو با به سرتا پامنگاهی
انداخت و گفت:

-کلا نیم متر قدته!!

دستشو مشت کرد و رو قفسه ی سینه اش کوبوند و گفت:

-ولی این دل بیصاحب و دیوونه کردی!!
یه شهر مثل سگ ازم میترسن و من روانی توام!!!

#پارت_132

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧩:

بوی گند عرق میدادم و بهترین گزینه الان یه دوش فوری بود!!

حوله امو برداشتم و دوییدم سمت حموم!!!

شرتمو در آوردم و هنوز هیچ خونی روی پد ریخته نشده بود پس
میتونستم مجدد ازش استفاده کنم!!

دوش آب و باز کردم و بعد از کلی کم و زیاد کردن بالاخره رو یه آب ولرم

ملایم ثابت نگه داشتم و رفتم زیر آب!!

برای خودم آواز میخوندم و بدنمو میشستم که بلاخره بعد از 10 دقیقه از حموم دل کردم!!

همیشه هروقت تو دوران پریودی حموم میکردم تا یکی دوساعت بعدش هیچ خونریزی نداشتم پس با خیال راحت حوله رو دور خودم پیچیدم و اومدم بیرون!!

بی معطلی رفتم سمت اتاق و یه حوله کوچیک دیگه برداشتم و آب موهامو باهاش گرفتم و بعد با همون حوله موهامو به سمت بالا جمع کردم تا کامل تر خشک شه!!!

حوله ای که دورم پیچیده بودم و باز کردم با همون بدنم خشک کردم و بلافاصله شرتمو پوشیدم تا بیار خون نریزه رو فرش جایی و کل خونه رو نجس کنم و بدبخت شم....

در کمدمو باز کردم تا لباسمو برای امروز انتخاب کنم....
لباسای زیادی نداشتم ولی همون چندتا دستی هم که داشتم خیلی مرتب نگهشون میداشتم!!

کت مشکیمو با یه شلوار بگ یخی از داخل کمد برداشتم و روی تخت گذاشتم!!

کشو رو باز کردم و یکی از کراپ تاپای سفیدم و برداشتم و اونم روی تخت گذاشتم!!
خب شال هم که طبق معمول مشکیه!!

اول از همه شلوارمو پوشیدم تا یکی نیاد منو تو این وضع ببینه آبروم بره!!

بعد از پوشیدن شلوار س.وتینم و برداشتم و فوری کراپ و روش پوشیدم و تموم!!

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

+خب بریم سراغ میکاپمو و موهام!!

#پارت_133

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

عادت نداشتم زیاد آرایش کنم اما...

اما امروز باید یه طوری خوشگل کنم که هوش از سر راهگان بیفته!!

لبخند شیطانی زدم و وسایل آرایشمو از داخل کیفم در آوردم!!!

اول یه آبرسان زدم و بعد اینکه کامل جذب پوستم شد پرایمر زدم تا
آرایشم قشنگ رو پوستم بشینه!!

کرم پودرمو زدم و خط چشم و ریمل هم زدم و مونده بود آخرین مرحله
یعنی رژ!!!

تو کیفم گشتم و یه رژ قرمز اناری و برداشتم روی لبم کشیدم و خودم با
دیدن خودم برگام ریخت!!

عشوه ای برای خودم تو آینه اومدم و گفتم:

+اوففففف حاجی عجب هلویی شدما!!

رژ قرمز با رنگ چشمم هارمونی جذابی ایجاد میکرد!!!

حوله رو از دور موهام باز کردم و بخاطر پیچیدن دور حوله یه فرفری
قشنگی شده بودن که من غش اصلا!!

دستی توشون کشیدم و گفتم:

+بهتره همینطوری بمونن شونه کنم خراب میشن!!

یه ذره روغن آرگان کف دستم ریختم و به موهام زدم تا وزیشو بگیره!!

دوتا گلسر پاپیون کوچولوی قرمز برداشتم و موهامو فرق باز کردم و دو طرف سرم زدم و وایییییی چقدر کیوت شده بودم!!

دوباره تو آینه لبخندی به خودم زدم و بوسی برای خودم فرستادم و کیف کوچیک قرمزمو که با رژم ست کرده بودم برداشتم و شالمو روی سرم گذاشتم و از خونه زدم بیرون!!!

#پارت_134

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

رو پله وایساده بودم و از شانس خوبم کتونی سارام سفید بود و استایلمو کامل میکرد!!

کتونیمو پوشیدم و از خونه رفتم بیرون!!!

به ساعت نگاهی انداختم و هول شده گفتم:

+شتتتت،ساعت 14:30 من باید 15اونجا باشم...

قدم هام تند تر کردم که فوری خودمو به خیابون اصلی برسونم و برم
بیمارستان!!!

یه 5 دقیقه کنار خیابون وایسادم تا بالاخره یه تاکسی نگه داشت!!

یکم سرمو خم کردم و گفتم:

+مستقیم؟!

راننده تاکسی سرشو به نشونه ی نه تکون داد که با شنیدن صدای سجاد
پشت سرم فوری نیم نگاهی به پشت سرم انداختم که داشت از دور تند
تند به سمتم می اومد که یهو در ماشین و باز کردم که راننده عصبی گفت:

-چیکار میکنی خانوم؟! نمیبینی دارم حرکت میکنم؟!

همینی کشیدم و گفتم:

+معذرت میخوام،هرجا میرید میام!!

با همون لحن عصبی گفت:

-خیلیه خب درو ببند!!

درو بستم و با ترس به سجاد نگاه میکردم که عصبی به سمتم میدوید و
دقیقا چند متر مونده بود بهمون برسه ماشین حرکت کرد و دیگه دستش
بهم نرسید!!!

نفس عمیقی کشیدم و تو دلم گفتم:

+هوف نزدیک بودا دوباره گیر این غول بیابونی بیفتم!!!

برگشتم از شیشه پشت ماشین نگاهش کردم که داشت دستشو تو هوا
تکون میداد و بد بیراه میگفت!!!

پوزخندی زدم و آینه ی کوچیکو از داخل کیفم در آوردم و نگاهی به خودم
انداختم تا از هر نظر خودمو چک کنم!!!

همونطوری داشتم تمام صورتمو تو آینه بررسی میکردم که راننده گفت:

-کجا میخوای بری دقیقا؟!
انگار داشتی از یه چیز فرار میکردی...

#پارت_135

معلم جذاب من:strawberry:school:man:🧩:

آینه رو داخل کیفم گذاشتم و همزمان گفتم:

+نه عمو چیزی نبود!! فقط عجله داشتم همین!!

از داخل آینه نگاهی بهم انداخت و گفت:

-آها!!!

حالا کجا میخوای بری دخترم؟!

+میخواستم برم بیمارستان امام خمینی!!!

-خدا بد نده باباجان!!

مریض داری اونجا؟!

با بغض لب زدم:

+بله مادرم اونجا بستریه!!

-هیییی بابا جان خدا شفا بده!!

قطره اشکی از گوشه چشمم سر خورد که با پشت دستم پاکش کردم و گفتم:

+مچکرم!!

شما مسیرتون کجاست؟!

هرجا امکانش بود من پیاده میشم!! چقدر تقدیمتون کنم؟!

همونطور که داشت میدان و دور میزد گفت:

-تا بیمارستان میرسونمت دخترم!!

+نه ممنون نمیخوام مزاحم بشم!!

-مزاحم نیستی!!

چون عجله داشتم و از خدامم بود دیگه اصرار نکردم و گفتم:

+خیلی ممنونم نمیدونم چطوری تشکر کنم!!

-نیاز به تشکر نیست بابا جان!!

لبخندی زدم و سرمو به شیشه ماشین تکیه دادم و دیگه تا مقصد هیچ
مکالمه ای بینمون رد و بدل نشد!!

کنار بیمارستان پارک و گفتم:

-رسیدیم!!

+ممنونم خیلی زحمت کشیدید چقدر تقدیم کنم؟!

-قابلی نداره!!

+ممنونم بگید لطفا!!

-بیست تومن بده بسته!!

+نه آخه اینقدر که نمیشه خیلی بیشتره...

حرفمو قطع کرد و گفت:

-همینقدر بده بسته!!

+آخه....

دوباره حرفمو قطع کرد و گفت:

+دخترم من خیلی کار دارم باید برم بحث نکن باهام لطفا!!

باشه ای زیر لب گفتم و دوتا 10تومنی در آوردم و گرفتم سمتشو گفتم:

+بازم ازتون ممنونم!!

سری به نشونه ی تایید تکون داد که از ماشین پیاده شدم و بعدش یه

بوق واسم زد و رفت!!

#پارت_136

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

نفس عمیقی کشیدم و وارد محوطه ی بیمارستان شدم که نگهبان پشت

اومد و صدام کرد:

-خانوم؟! خانوم?!

کجا میرید؟!

برگشتم سمتشو گفتم:

+اومدم برم ملاقات مادرم!!

نگهبان خودشو بهم رسوند و گفت:

-وقت ملاقات تمومه... بفرمایید برید بیرون واسه من دردرس میشه!!

+نه چیزه... هماهنگ شده است!!

دستشو سمت در خروجی گرفت و گفت:

-بفرماییدخانوم بفرمایید برید بیرون روزی 10نفر میان اینجا میگن

هماهنگ شده است!!

من گوشم از این حرفا پره!!!

گوشیمو از جیبم در آوردم و گفتم:

+یه لحظه اجازه بدید من یه تماس بگیرم، بعدش میرم!!

-باشه سریع فقط دردرس میشه واسم!!!

+باشه باشه!!!

شماره امیر علی و گرفتم تا بلکه بیاد نجاتم بده!!
یکی دوتا بوق خورد که جواب داد:

-جانم؟!

+سلام آقای راهگان خوب هستید؟!

-سلام کجایی؟! رسیدی؟!

+بله رسیدم... ولی نگهبان جلوم و گرفته نمیزاره پیام داخل!!

-خب همونجا بمون من الان میام!!

+باشه!!

بدون هیچ حرفی گوشی و قطع کرد که رو به نگهبان گفتم:

+گفتن الان میان حل میکنن!!

نگهبان پوزخندی زد و گفت:

-بیا برو خانوم علاف نکن مارو...کی میخواد بیاد؟!چی میخواد بیاد؟!

+باشه باشه یه دقیقه شما صبر کنید الان میان!!

گوشه شالمو گرفت و با عصبانیت گفت:

-من اعصاب درست حسابی ندارما بیا برو بیرون!!

داشتم التماسش میکردم که با صدای امیرعلی جفتمون ساکت شدیم:

-آقای ستاری؟!

#پارت_137

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

سرم و پایین انداختم و به سمتش رفتم و دوتایی باهم وارد بیمارستان شدیم!!

سر جاش وایساد و دوباره نگاهی به سرتام انداخت و گفت:

-اول مادرتو میبینی یا مادرمو؟!

با تعجب گفتم:

+ببخشید متوجه نشدم!!

تک خنده ای کرد و گفت:

-عیب نداره دختر خنگش جذابه!!

نمیدونم چرا با اینکه تعریف نکرده بود ولی با این حرفش خر کیف شدم
اما برای اینکه بهش رو ندم اخمی کردم که ادامه داد:

-منظورم اینه اول مادرتو میبینی یا با رئیس بیمارستان حرف میزنی؟!

+آها اول مادرمو ببینم لطفا!!

چشماشو به نشونه ی تایید بست و گفت:

-خب دنبالم بیا!!

عین جوجه اردکا دنبالش راه افتادم و نگاهی به هیکل مردونه اش
انداختم و با خودم گفتم:

+ولی عجب هیکلی داره ها!!
تا الان دقت نکرده بودم
من در برابرش جوجه ام جوجه!!
ولی خب من بیگ بوی دوست دارم دیگه!!

تو دلم واسه خودم داشتم ذوق میکردم و باز با خودم گفتم:

+انقدر تیپ زدم اصلا منو دید؟!
توجه کرد؟! من انقدر برات مایه گذاشتم مرددد اصلا دیدی منو؟!!

تو همین فکر بودم که با صداش رشته افکارم پاره شد:

-خب!!!

#پارت_138

معلم جذاب من: strawberry:school::man:🍷:

همونطوری داشتم مات نگاهش کردم که گفت:

-چیشده؟!

+ها؟!

-حالت خوبه؟!

+خوبم ممنون شما خوبید؟!

تک خنده ای کرد و گفت:

-بلهههه مگه میشه شمارو ببینم و بد باشم؟!
ولی تو حالت خوب نیستا معلوم نیست فکرت کجاست...

دوباره قهقهه ای زد و ادامه داد:

-برو داخل اتاق مامانتو ببین تا از دست نرفتی!!

تازه به خودم اومدم فوری خودم و جمع جور کردم و گفتم:

+وای ببخشید امروز اصلا حواسم سر جاش نیست!!
بازم ممنون ازتون!!

دستشو سمت اتاق دراز کرد و گفت:

-اشکالی نداره!!
برو تو مادرت منتظره...

چشمکی زد و ادامه داد:

-گفتم دوردونه اش داره میاد!!

با شنیدن کلمه ی دوردونه لبخندی زدم و گفتم:

+مامانم از بچگی دوردونه صدام میکرد!!

لبخندی زد و گفت:

-بله بله تعریف تو زیاد کرده !!!

سری تکون دادم و گفتم:

+خب با اجازه اتون من برم داخل!!

چشمکی زد و از کنارم رد شد که دوباره برگشتم و یه دور دیگه از پشت
نگاهش کردم و دلم ضعف رفت واسش!!!

نگاهمو ازش گرفتم و نفس عمیقی کشیدم و تقه ای به در زدم و اومدم
برم تو که با صداش سر جام وایسادم:

-راستی؟!!

نگاهمو سمتش چرخوندم که دو قدم جلوتر اومد و...

#پارت_139

معلم جذاب من:strawberry::school::man:👤:

تو چشمام نگاه کرد...

سرم و تکون دادم و آروم گفتم:

+چیزی شده؟!!

-نه نه فقط...

سوالی نگاهش کردم که نفس عمیقی کشید و ادامه داد:

-خواستم بگم خیلی خوشگل شدی!!
کت خیلی بهت میاد...

یه لحظه ته قلبم یه طوری شد کل بدنم مور مور شده بود!!
نمیتونستم حسی که اون لحظه داشتم و بازگو کنم فقط چیزی فراتر از
خوب بود!!

با خجالت سرمو پایین انداختم و گفتم:

+ممنونم، لطف دارید!!

آروم گفت:

-شما حتی خجالت کشیدنتم قشنگه!!

وای دیگه طاقت نداشتم... کم مونده بود پس بیفتم، سرمو بلند کردم و

لبخندی زدم که گفت:

-لبخندتم حتی قشنگه!!

داشتم از ذوق میمردم و برای اینکه اینو نفهمه فوری گفتم:

+ببخشید من دیگه باید برم!!

سری تکون داد و منم اومدم برم داخل اتاق که دوباره گفتم:

-میدونی؟!

برگشتم نگاهش کردم که ادامه داد:

-حتی پنهون کردن حستم قشنگه!!!

بدون جواب دادن رفتم داخل اتاق و فوری در و بستم و نفسی از سر

آسودگی کشیدم و آروم لب زدم:

+هوففف نزدیک بود پس بیفتما!!

پاورچین پاورچین چند قدم جلو تر رفتم تا مامانمو سوپرایز کنم!!

تخت مامانم کنار پنجره بود و طبق معمول رو تخت نشسته بود و داشت فضای بیرون و نگاه میکرد!!!

آروم آروم خودمو بهش رساندم و فوری دستمو روی چشماش گذاشتم که هینی کشید و دستشو روی دستم گذاشت و گفت:

-الان مثلا میخوای بگی حدس بزنم تو کی هستی؟!

هیچی نگفتم که صدامو نشوه و با خنده ادامه داد:

-اینکه نیاز به حدس زدن نیست دوردونمی دیگه!!!

پامو روی زمین کوبوندم و دستمو از رو چشماش برداشتم و به حالت زار گفتم:

+اه حداقل دوتا حدس میزدی دلم خوش شه خانوم خانوما!!

با مهربونی دستمو گرفت و منو تو آغوشش کشید و گفت:

-آخه حدس چی؟!

کی این وقت روز میاد به مادرش سر میزنه جز دوردونه اش؟!
اونم روزی که روز ملاقات نیست و شپش مامان پارتی بازی کرده!!

بوی بدنشو عمیق استشمام کردم و گفتم:

+آقای راهگان برام پارتی بازی کرد!!

ازش جدا شدم و دستمو باز کردم و با صدای کلفت گفتم:

+آره دیگه مامان خانوم دخترت گنگش بالاس همه جا آدم داره!!!

با خنده گفت:

-ای قربون دختر خفنم بشم!!
چیشد آقای دکتر معلمتون شد؟!
تعریف تو خیلی برام کرده!!

لبامو آویزون کردم و گفتم:

+عه؟!

اینجام بلاخره آدمشو پیدا کردی آمارمو بهت بدها کلک!!
یادم باشه درسام و درست بخونم!!

باهمون چهره ی دلنشینش لبخندی زد که زیباییشو چند برابر میکرد و
گفت:

-خب تعریف کنم برام!!

+چیو؟!

#پارت_140

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧩:

ابرویی بالا انداخت و گفت:

-همه چیو!!

با خنده زدم رو شونه اشو گفتم:

+همیشه گنگ حرف میزنیا نرگس خانوم!!

آهی کشید و گفت:

-دیگه از بیمارستان خسته شدم!!

با مشّت به قلبش کوبید و گفت:

-کاش این لعنتی یا وایسه یا کامل خوب شه بر گردم پیش جیگر گوشه
هام!!!

بغض کرده گفتم:

+عه مامانی اینطوری نگو دلم میگیره!!

لبخندی زد با بغض ته صداش گفت:

-نترس مامان جان من خیلی پوست کلفت تر از این حرفام ، حالا حالا
نمیمیرم!!

دستشو گرفتم و گفتم:

+تورو خدا میشه اینطوری حرف نزنی؟!
میخوای گریه کنم؟!

با دستاشو صورتم و قاب گرفت و گفت:

-باشه دوردونم من دیگه لال میشم خوبه؟!
مردن چیه من باید بمونم عروسی شما دوتا رو ببینم!!

اشک تو چشمم جمع شده بود و نگاهم و پایین انداختم و آروم گفتم:

+مادرآقای راهگان رئیس بیمارستانه امروز قراره باهاش حرف بزنم....
ببینم میتونم راضیش کنم پول عملتو قسط بندی کنه یا نه!!!
اگه قبول کنه خیلی خوب میشه خیلییی!!!

بوسه ای روی پیشونیم کاشت و دستشو از رو صورتم برداشت و آهی کشید و گفت:

-خب اینارو ول کن مادر مهم نیست !!
بابا و یزدان خوبن؟!

+بله نرگس خانوم خوبن!!

به سمت یخچال کنار تختش رفتم تا یه چیز بیارم بخوره و همونطور که در

یخچال و باز میکردم گفتم:

+یزدانم الان اومده مرخصی!! خونه است!!

تک خنده ای کرد و گفت:

-خونه است یا پیش عشقشه؟! ساراخانوم!!

با دیدن وسایلی تو یخچال مخم سوت کشید و گفتم:

+کی یخچالتو پر کرد مامانی؟!

-نمیدونم مادر خودمم امروز متوجه شدم نمیدونم کار کیه، حتما کار
بیمارستانه!!

بیخیال شونه ای بالا انداختم و یدونه پرتقال برداشتم و اومدم کنار تخت
مادرم نشست و گفتم:

+خب آره درست حدس یزدان پیش سارااست همیشه!!
پسرت عاشقه عاشقق!!!

#پارت_141

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧑:

همنطور که داشتم پرتقال و پوست میکنم گفتم:

+اگه آقای راهگان نبود امروز نمیتونستم ببینمت و دغ میکردم!!
دلم واست یذره شده بود!!!

-منم دلم خیلی براتون تنگ شده مخصوصا برای یزدان بی معرفت که
هنوز زن نگرفته دختره رو به مادرش ترجیح داده!!

یه تیکه پرتقال و سمتش گرفتم و گفتم:

+نه مامان جون اینطوری نیست قربونت برم!!!
یزدان اصلا نمیدونست من دارم میام اینجا!!
آقای راهگان فقط به من اجازه داد پیام نمیتونستم یه لشگر و پشت سرم
راه بندازه بیارم که!!!

پرتقال و از دستم گرفت و همزمان گفت:

-هی باشه مادر همین که شاد باشن واسه من کافیه!!

لبخندی زدم و خودمم یه تیکه پرتقال و دهنم گذاشتم که مامانم دوباره گفت:

-لباست چه قشنگه تازه گرفتی؟!

نگاهی به خودم انداختم و با هزار زحمت پرتقال و قورت دادم و گفتم:

+اها اینارو میگی نه سارا بهم داده!!

جوری که بهش برخوردی باشه گفت:

-مگه صد دفعه بهت نگفتم از سارا دیگه لباس نگیر!!

+آخه مامان جان سارا این لباسارو یبارم بیشتر نپوشیده بعد دوستمه دیگه در آینده که زن داداشمم میشه مگه چیه؟!
اگه از سارا لباس نگیرم که دیگه هیچی برای پوشیدن ندارم!!

اخمی کرد که گفتم:

+خب ببخشید قول میدم دیگه قبول نکنم!!

مامانم رو یزدان خیلی حساس بود و دوست نداشت یزدان و هیچ جوهره
با کسی تقسیم کنه و الان یه جورایی از سارا بدش می اومد و تا الان
حاضر نشده بود از نزدیک ببینتش!!
ولی خب اگه یبار سارا رو از نزدیک ببینه متوجه میشه که طرز فکرش
اشتباهه!!

اومدم تیکه بعدی پرتقال و بخورم که تقه ای به در خورد و باز شد و آقای
راهگان اومد داخل اتاق!!!

به نشونه ی احترام بلند شدم که لبخندی زد و گفت:

-سلام!!

مزاحم که نشدم!!

+نه مراحمید چیزی شده؟!

-نه نه چیزی نشده فقط مادرم یه ربع بیست دقیقه دیگه باید بره اگه
میخوای الان بیا باهاش حرف بزن!!

فوری از جام بلند شدم و گفتم:

+آره آره اگه امکانش هست!!

سری تکنون داد و رو به مادرم با اجازه ای گفت و دوباره سمت من برگشت و گفتم:

-دنبالم بیا!!

#پارت_142

معلم جذاب من: strawberry::school::man: 

از جام بلند شدم و کیفمو از روی تخت برداشتم و بوسه ای روی گونه ی مامانم نشوندم و از اتاق زدم بیرون!!

توی راهروی بیمارستان پهلوی به پهلوی امیرعلی راه میرفتیم که یهو سر جاش وایساد...

من دو قدم جلوتر رفتم و بعد وایسادم و برگشتم و گفتم:

+چیزی شده؟!

چرا وایسادید؟!

نزدیکم شد و گفت:

-هیچی بریم!!!

سری تکون دادم و دوباره به راهمون ادامه دادیم که بالاخره به اتاق رئیس رسیدیم!!

دستی به موهام وشالم کشیدم و نفس عمیقی کشیدم که امیر علی گفت:

-تو برو داخل بشین تا مادرم بیاد!!

سری تکون دادم و وارد اتاق شدم که امیر علی درو بست و رفت!!

رفتم رو مبل نشستم و نگاهی به دور اطرافم انداختم و با خودم گفتم:

+چه اتاق قشنگیههه!!

چه حس خوبی داخلشه!!

از جام بلند شدم و دوباره چرخي داخلش زدم که قاب عکسی روی میز توجه ام و جلب کرد و رفتم و از رو میز برداشتم و با دیدن عکس امیر علی و مادرش لبخندی زدم و گفتم:

+پس مادر امیر علی اینه!!

چه مادر خوشگلی داره!!

همونطوری داشتم به عکس نگاه میکردم که در باز شد و یهو هول شدم و
اومدم عکسو سر جاش بزارم که قاب از دستم در رفت و افتاد روی زمین و
تیکه تیکه شد!!

روی زمین نشستم و دستم و روی سرم گذاشتم و با حالت زار گفتم:

+وایییی خاک تو سرم شد!!

#پارت_143

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

اومدم شیشه هارو از رو زمین جمع کنم که امیر علی با تن صدای بلند داد
زد:

-دست زن!!

با فکر اینکه میخواد بد و بیراه نصییم کنه چشمامو با درد بستمو یه تیکه
از شیشه هارو که برداشته بودم انداختم سر جاش!!

تو همون حالت موندم و روم نمیشد از جام بلند شم و تو چشماش نگاه

کنم!!

چشم‌ام همونطوری بسته بود و داشتم تو دلم به خودم فحش میدادم که
با حس گرفته شدن دستم چشم‌ام و باز کردم و امیر علی و روبه روم دیدم
که به دستم نگاهی کرد و گفت:

-دستت که چیزی نشد؟!!

با گریه گفتم:

+ببخشید من فقط داشتم...

حرفمو قطع کرد و گفت:

-فدای سرت!!

خودت چیزیت نشد؟! اون مهم نیست!!

بهت زده از اینکه چرا انقدر داره باهام مهربون حرف میزنه آروم گفتم:

+من چیزیم نشده!!

ولی قاب عکستونو شکستم خاک تو سرم!!

دستمو گرفت و بلندم کرد و گفت:

-برو رو مبل بشین تو یبار شیشه تو پات نره!!
من برم بگم مستخدم بیاد اینارو جمع کنه!!

نگران گفتم:

+الان مادرتون بیاد منو تو این وضعیت ببینه چی؟!
آبروم میره!!
میشه منم باهاتون بیام?!

-گفتم که این چیز مهمی نیست، فردا خودم قاب میگیرم میارم میزارمش
سر جاش!!

+آخه واسه شما شاید مهم نباشه برای مادرتون هست!!

کلافه گفتم:

-تینا مادرم نیست،نمیاد!!
نگران نباش!!

#پارت_144

معلم جذاب من: strawberry::school::man: 

با تعجب لب زدم :

_ ببخشید منظورتون چیه که نمیاد؟

با دستش به طرف در اشاره کرد و گفت :

+ بریم بیرون بهت میگم

از اتاق خارج شدیم که درو بست و رو بهم گفت:

+ یه کار فوری براش پیش اومد باید میرفت ، هماهنگ میکنم فردا دوباره
بیای باهاش صحبت کنی

از این حجم از مهربونیش لبخند پت و پهنی بهش زدم و گفتم:

_ خیلی ممنون آقای راهگان ، امیدوارم بتونم یه روزی این زحماتونو
جبران کنم

+ نگران نباش به وقتش جبران میشه

یه تای ابرومو بالا انداختم و گفتم:

_ ببخشید! متوجه منظورتون نشدم!

+ بگذریم ، من باید برم ، کاری نداری فعلا؟

_ نه ممنون ازتون ، خدا نگهدار

ازم فاصله گرفت که متفکر دستمو زیر چونم گذاشتم و در حال فکر کردن به
منظورش بودم

یعنی منظور خاصی داشت؟؟ نه بابا حتما همینجوری یه چیزی پرونده بود

بیخیال شونه ای بالا انداختم و خواستم به سمت اتاق مامانم برم که
خانومی با یونیفرم آبی رنگی جلوی راهم سبز شد و گفت:

+ کجا دختر خانوم؟

_ سلام ، میخواستم برم مادرمو ببینم

نگاهی به ساعتش انداخت و گفت:

+ متاسفانه وقت ملاقات تموم شده ، برو فردا بیا

_ اما من....

+ بحث نباشه! بیرون

از زور گفتن متنفر بودم اونم درست زمانی که پای هم جنس خودم وسط
باشه!

سرتق سرمو بلند کردم و گفتم:

_ من با آقای راهگان هماهنگ کردم

#پارت_145

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

دختره که مشخص بود 7.8 سالی ازم بگذره پوزخندی زد و گفت:

+ با امیر علی؟؟ انوقت چه نسبتی باهاش داری؟؟

موضع خودمو حفظ کردم و برای اینکه بیشتر حرصش بدم گفتم:

_ بعله امیر علی! ایشون معلم دبیرستان ما هستن و توجه ویژه ای به بنده دارند

دختره کارتکسی که داخل دستش بودو زیر بغلش گذاشت و موبایلشو از داخل جیب مانتوش در آورد

کنجکاو داشتم نگاش میکردم تا واکنششو ببینم ، مثل اینکه داشت به یکی زنگ میزد!

کمی ازم فاصله گرفت و گوشیه روی گوشش گذاشت و مشغول صحبت شد

خیلی نامحسوس چند قدمی جلوتر رفتم تا ببینم با کی حرف میزنه!

+ سلام آقای راهگان خوب هستید؟؟ یه دختر خانومی اینجاس میگه با شما هماهنگ کرده که مادرشو ببینه ، درسته؟؟

نمیدونم راهگان چی به دختره گفت که ادامه داد:

+ شما که میدونین وقت ملاقات تموم شده درست نیست بین مراجعین
فرق بزارید....

+ که اینطور! خدانگهدار

دختره فحشی زیر لب داد و گوشی رو قط کرد ، برگشت سمتم که با دیدنم
حرصی گفت :

+ شانس آوردی که پارتیت کلفته وگرنه دستور میدادم همین الان بیرون
کنن ، برو فقط زود تمومش کن

نیش خندی زدم و به طرف اتاق رفتم

#پارت_146

معلم جذاب من:strawberry::school::man:👤:

تو دلم ریز ریز خندیدم و گفتم:

+خوب ر.یدم بهش!! دختره ی اس.کل انگار از دماغ فیل افتاده بود!!
حالا خیلی قیافه داره قیافه ام میگیره واسه ادم!!

-ببخشید عزیزم چیزی گفتی شما؟!

برگشتم سمتشو پوزخندی بهش زدم و چون دماغشو عمل کرده بود تو دماغی حرف میزد و اداشو در آوردم و تو دماغی گفتم:

+نمیدونم عزیزم ولی اگه چیزی شنیدی درست شنیدی!!

چشم غره ای واسم زد و زیر لب فحشی نثارم کرد و فوری از اونجا دور شد!!

دلم خنک شده بود و با خنده رفتم داخل اتاق و در و پشت سرم بستم... با چشم دنبال مامانم گشتم اما پیداش نبود!!

با تعجب بسم الله ای زیر لب گفتم و بیار آروم صدا زدم:

+مامان؟! کجایی؟!

اما جوابی نگرفتم...

پاورچین پاورچین به سمت دستشویی رفتم که شاید اونجا باشه!!

آروم تقه ای به در زدم و گفتم:

+مامان اینجایی؟!

شونه ای بالا انداختم و گفتم:

-واه به این سرعت کجا رفت؟!
هنوز که نیم ساعت نگذشته؟!

پوفی کشیدم و با خودم گفتم:

+بهتره برم تو محوطه بیمارستان دنبالش بگردم شاید رفتم یکم هوا
بخوره!!

هراسون از اتاق زدم بیرون و در و محکم بستم و داشتم با قدم های محکم
به سمت حیاط حرکت میکردم که صدای آشنایی منو سر جام میخکوب
کرد!!

#پارت_147

معلم جذاب من:strawberry::school::man: 

-خانوم کوچولو؟!

آب دهنمو قورت دادم برگشتم عقب و با وحشت لب زدم:

+س س سجاد؟!!

لبخند گشادی زد و گفت:

-فکرکردی میتونی از دست من در بری؟!!

دو قدم عقب تر اومدم که پشتم با دیوار برخورد کردم و گفتم:

+ت ت تو اینجا چیکار میکنی؟!!

پوزخندی زد و گفت:

-کاری نمیکنم فعلا ولی کار ها دارم باهات!!!

ترسیده لب زدم :

+م م منظورت چیه؟!!

چشمکی زد و با قدم های بلند به سمتم اومد که فرار و به قرار ترجیح
دادم و دوییدم سمت حیاط!!

سجاد بدون در نظر گرفتن اینکه اینجا بیمارستانه دنبالم میدویید و داد و
بیداد میکرد!!

نزدیک در خروجی بودم که یه لحظه برگشتم از پشت نگاه کنم چقدر ازم
فاصله داره که محکم خوردم به یکی و افتادم رو افتادم زمین!!!

بی توجه به اطرافم با درد از جام بلند شدم و اومدم دوباره فرار کنم که
یکی دستمو گرفت و منو تو بغلش کشید و با دستاش صورتم و قاب کرد و
گفت:

-چرا انقدر ترسیدی؟!

تازه دو هزاریم جا افتاده بود و با دیدن امیر علی خودمو تو بغلش جا
دادم وگفتم:

+س س س...

حرفم کامل نشده بود که با صدای غرش سجاد لال مونی گرفتم...

#پارت_148

معلم جذاب من: strawberry:school::man:🧑:

سجاد با تموم قدرت غرید:

-تینا گم شو بیا اینجا ببینم!!

بدنم شروع به لرزیدن کرد و نا خودآگاه خودمو بیشتر تو بغل امیر علی جا دادم که سجاد اومد باز چیزی بگه که امیر علی حرفشو قطع کرد و خونسرد لب زد:

-شما چیکارشی؟!

سجاد نزدیک تر اومد و با همون اخم گفت:

-من همه کارشم..

نامزدشم!!

تو کدوم خری هستی که زن من بغل کردی ها؟!

امیر علی متعجب نگاهی بهم انداخت و آروم گفت:

-راست میگه؟!

سرم و به نشونه منفی تگون دادم و با فکی که از ترس میلرزید لب زدم:

+نه دروغ میگه!!

اون دیوونه است، تورو خدا نجاتم بدید!!

امیر علی سری تگون داد و منو بیشتر به خودش چسبوند و رو به سجاد لب زد:

-همین الان از بیمارستان من گم میشی بیرون!!!

سجاد پوزخندی زد و اومد نزدیک و لب امیر علی و کشید و گفت:

-میدونی من کی ام بچه سوسول؟!

امیر علی منو از خودش جدا کرد و دستی به ریشش کشید و ضربه ای به شونه ی سجاد زد و گفت:

-تو میدونی من کی ام لات محل؟!

سجاد محکم کوبوند تو قفسه ی سینه ی امیر علی و به عقب هولش داد
و گفت:

-هر خری باشی واسم مهم نیست!!

با قیض اومد سمتم و دستم و کشید که جیغ خفه ای کشیدم و به گریه
افتادم و گفتم:

+ولممم کن عوضییی من با تو هیچ جا نمیاممم!!

#پارت_149

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

بی توجه به آدمایی که صف کشیده بودن و نگاهمون میکردن در و سفت
گرفته بودم و نمیداشتم سجاد منو با خودش ببره، گریه میکردم و زجه
میزدم و بهش بد و بیراه میگفتم که سجاد دستشو برد بالا تا بزنه تو
گوشم و بلند تر از قبل داد زد:

-مگه نمیگم بیا کُره خ...

هنوز حرفش تموم نشده بود که امیر علی دستشو تو هوا گرفت و گفت:

-دستت بهش بخوره خونتو میریزم!!

سجاد تک خنده ای کرد و گفت:

-توی بچه سوسول میخوای خون منو بریزی؟!
بامزه بود...
حالا بکش کنار!!!

امیرعلی پوزخندی زد و گفت:

-میتونی امتحانش کنی، هوم؟!

سجاد قهقهه ای زد و خواست دستشو از دست امیر علی در بیاره اما نتونست...

نگاهی به دور و اطرافش انداخت و دوباره سعی کرد اما انگار نه انگار!!

باز اومد تلاششو بکنه که امیر علی لب زد:

-چیشد پس؟!

بخاطر حس امنیتی که امیر علی بهم داده بود یه لحظه حالم خوب شد

لبخندی زدم و با پشت دست اشکام و پاک کردم که دوتا غول بیابونی از
در اومدن تو و رو به امیر علی لب زدن:

-آقا چیزی شده؟!

امیر علی برگشت نگاهی بهشون انداخت و با یه حرکت سجاد و انداخت
زمین و گفت:

-جمع کنید اینو از بیمارستان پرتش کنید بیرون!!

اون دوتا همزمان باهم گفتند:

-چشم آقا!!

به سمت سجاد رفتن و دستشو گرفتن و از زمین بلندش کردن و به سمت
در هدایتش کردن که سجاد شروع کرد به بد و بیراه گفتن و تهدید
کردنش...

انقدر چرت و پرت گفت تا بالاخره از بیمارستان بیرونش انداختن!!

بعد از اینکه مطمئن شدم رفته و دیگه نیست نفسی از روی آسودگی
کشیدم که امیر علی اومد سمت و

#پارت_150

معلم جذاب من:strawberry:school::man:🧐:

با چشمای اشکی نگاهش کردم که لبخندی زد و دستمو گرفت و گفت:

-خوبی؟!

سری تکنون دادم و آرام لب زدم:

+بله!!

با همون لبخند دلنشینش دستشو برد دور کمرم و بغلم کرد و آرام کنار گوشم لب زد:

-نترسیا... خودم مراقبتم!!

همه چشم ها مارو نگاه میکرد و من داشتم از خجالت آب میشدم که گفتم:

+من خوبم... بی زحمت منو بزارید زمین خودم میام!!

-ناراحتی؟!

+نه برای چی؟!

-پس چرا نمیخوای تو بغلم باشی؟!

خارشی به سرم دادم و گفتم:

+چون اینطوری موزیم، ببینید همه دارن مارو نگاه میکنن!!

یه تای ابرو شو بالا انداخت و گفت:

-مهمه؟!

وای این پسره چقدر گنگ حرف میزنه ، کلافه پرسیدم:

+چی مهمه؟!

-نگاهای بقیه!!

+مهم که نیست ولی من توی جمع خجالت میکشم، بی زحمت منو بزارید

زمین!!

پیشونیش و به پیشونیم چسبوند و شیطان لب زد:

-خب پس این یعنی تنها باشیم خجالت نمیکشی؟!

#پارت_151

معلم جذاب من: strawberry::school::man: 

با فهمیدن منظورش لب گزیدم و سرم پایین انداختم که منو زمین گذاشت و نگاهی به اطرافش انداخت و عصبی گفت:

-به چی دارید نگاه میکنید شما؟!

مگه اومدید سینما؟!

یالا برید به کارتون برسید...

همه ی آدمایی که دورمون جمع شده بودن پچ پچ کنان ازمون دور شدن که امیر علی برگشت سمت منو مهربون لب زد:

-خب من دیگه برم، مراقب خودت باش!!

کاری نداری؟!

اومدم بگم میترسم که دوباره سر و کله ی سجاد پیدا شه و اذیتم کنه که
خجالت کشیدم و آروم گفتم:

+نه ممنون!!

سری تکنون داد و اومد بره که پشیمون شدم و صداش کردم:

+آقای راهگان ببخشید!!!

دوباره برگشت سمتمو گفت:

-بله؟!

سرمو پایین انداختم و با من من کردن گفتم:

+اممم چیزههههه... ببخشیدا... میگم...

حرفمو قطع کرد و گفت:

-حرفتو راحت بزن...

یکم مکث کردم که خودش گفت:

+نکنه میترسی اون پسره سر و کله اش پیدا شه باز؟!!

با تعجب گفتم:

+شما از کجا فهمیدید میخوام اینو بگم؟!!

خارشی به سرش داد و گفت:

-دیگه من اینم دیگهه!!

لبخندی زدم که ادامه داد:

-من یه ربع دیگه کارم تمومه میرم خونه خودم میرسونمت...

+نه نه مزاحم نمیشم...

منظورم اومدنش داخل بیمارستان بود!!!

-مزاحم نیستی....

چشمکی زد و ادامه داد:

-میخوام تا خونه مراقبت باشم بده؟!

سرمو پایین انداختم و لب زدم:

+اما... آخه...

حرفمو قطع کرد و گفت:

-اما نداریم....با من بحث نکن!!!

الانم برو پیش مادرت تا کارم تموم شه!!

با آوردن اسم مامانم تازه یادم اومد که من چیکار داشتم و بدون
خداحافظی از امیرعلی دوییدم سمت حیاط...

#پارت_152

معلم جذاب من:strawberry::school::man: 

دور تا دور حیاط و گشتم تا بالاخره روی یکی از نیمکت ها پیداش کردم!!

تند تند رفتم سمتشو نفس نفس زنان گفتم:

+اینجا چیکار میکنی؟!
همه جارو دنبالت گشتم!!

یه پرستار جوون که پیش مامانم نشسته بود از جاش بلند شد و بهم سلام کرد و رو به مادرم لب زد:

-خب حاج خانوم با اجازه اتون من دیگه برم...
امری ندارید؟!

مامانم با لبخند بهش گفت:

-نه دخترم برو به کارت برس!!

پرستاره با اجازه ای گفت و ازمون فاصله گرفت که مامانم با چشم ایما و اشاره کرد نگاهش کنم!!

منظورشو نفهمیدم و گفتم:

+نمیفهمم چی میگی مادر من!!

با دست زد رو نیمکت و گفت:

-بیا اینجا بشین!!

رفتم کنارش نشستم که ادامه داد:

-نظرت چیه؟!

گنگ نگاهش کردم و گفتم:

+راجب چی؟!

-راجب این دختره...

دیدیش؟!

خیلی خانومه!!

بهت زده گفتم:

+خب من چه نظری باید راجبش بدم آخه؟!

خدا حفظش کنه خوبه؟!

آروم سرشو نزدیک گوشم کرد و گفت:

-برای یزدان میگم!!!
بنظرت چگونه که زن داداشت بشه؟!

با چشمای گرد شده سرمو دور کردم و نگاهش کردم و بلند گفتم:

+مامانننننن!!!
#پارت_153
معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

مکثی کردم و گفتم:

+یزدان و سارا همو دوست دارن...
بعد تو داری برای یزدان دنبال زن میگردی؟!

-خب این پرستاره بدجور به دلم نشسته!!
خیلی خانوم و مهربونه!!

پوفی کشیدم و گفتم:

+مامان جان برای برای هزارم میگم تو هر چقدر هم از سارا بدت بیاد باز
پسرت اونو میخواد.
بس کن این کارا رو...

-باشه بابا، توام جا اینکه طرفدار مادرت باشه طرفدار اونی...

حرفشو قطع کردم و بوسه ای رو لپاش زدم و گفتم:

+قربونت برم من بخدا سارا خیلی خوبه ، ییار ببینیش نظرت عوض
میشه!!

خودشو عقب کشید و گفت:

-باشه اینارو ول کن!!
با رئیس حرف زدی مادر؟!

سرمو پایین انداختم و گفتم:

+نه راستش!!
کار فوری پیش اومد واسشون رفت!!

نا امید آهی کشید و گفت:

-آها!

دستشو گرفتم و گفتم:

+آقای راهگان گفت یه قرار ملاقات دیگه میزاره نگران نباش!!

اومد چیزی بگه که با صدای راهگان جفتمون سمتش برگشتیم:

-تینا؟!

همونطوری نگاهش میکردم که با دست اشاره کرد برم پیشش!!

دست مامانمو ول کردم و دوباره بوسه ای روی لپاش زدم و تند تند گفتم:

+خب من باید برم عشقم...

مراقب خودت خیلی خیلی باش زودم برو داخل یه وقت سرما نخوری!!

بازم میام پیشت!!

-با آقای راهگان کجا میری؟!

#پارت_154

معلم جذاب من:strawberry:school::man:🧑:

بدون اینکه جوابشو بدم به سمت آقای راهگان رفتم و به محض رسیدن
بهش دوباره آروم زیر لب سلام کردم!!

عینکشو از روی چشماش برداشت و ژاکتِ توی دستشو پوشید وگفت:

-سلام..

خب بریم؟!

+بله بریم!!

جلوتر از من حرکت کرد و منم طبق معمول آروم آروم پشتش حرکت
میکردم!!

به سمت یه لاماری شکلاتی رنگ رفت و من سر جام وایسادم که برگشت
سمتمو گفت:

-چرا پس نمیای؟!

به ماشین اشاره کردم و گفتم:

+بیخشید جسارت نباشه ولی فکر کنم ماشین و اشتباه دارید میرید!!

تک خنده ای کرد و گفت:

-یعنی من انقدر خنگم؟!
دست شما درد نکنه!!

فوری گفتم:

+نه نه منظورم این نبود بخدا فقط...

لبخندی زد و گفت:

-مهم نیست!!

این ماشین مامانمه ، خودش با ماشین من رفت!!
الانم اونجا واینسا بیا بشین بریم من عجله دارم!!

+خب اگه کار دارید من خودم میرم مزاحم شما نمیشم...

حرفمو قطع کرد و گفت:

-کار که ندارم ، عجله دارم که کنار تو تنها باشم!!

بهت زده لب زدم:

+متوجه نشدم!!

-هیچی هیچی سریع بیا بریم!!

خودش سوار ماشین شد و منم رفتم و روی صندلی جلو نشستم!!

ماشین و روشن کرد و دنده عقب گرفت و از بیمارستان خارج شدیم...

هنوز چند دقیقه ای نگذشته بود که گفت:

#پارت_155

معلم جذاب من:strawberry::school::man: 

بعد از حرکت نگاهی به صندلی که روش نشسته بودم انداختم که با خنده گفت:

-خواست باشه اینو خ.ونی نکنیا!!
وگرنه مامانم جفتمونو میکشه...

از خجالت لب گزیدم و اروم با ناراحتی گفتم:

+خیلی شرمنده ام!!!
بیخشید متاسفم...

اخمی کرد و جدی گفت:

-عه من شوخی کردم...
فدای سرت اصلا بزن کل خونه زندگیمو خونی کن دشواری نداریم که..!!
پ.ریودی تو زندگی همه خانوما هست و این چیزی نیست که تو
بخاطرش شرمنده باشی!!

+درسته ولی من گند...

عصبی گفت:

-حرفشو نزن باشه؟!
شوخی کردم، نمیخواستم ناراحتت کنم ، اشتباه از من بود!!

بغضم گرفته بود و داشتم از خجالت میمردم سرمو پایین انداختم وبا
خودم گفتم:

+اینم شوخیه آخه... هی گندکاری آدمو یادش میاره..
هوف خدایااا کاش بمیرم!!

چند دقیقه ای گذشت و هیچ مکالمه ای بینمون رد و بدل نشد که دست
برد و ضبط و روشن کرد و یه آهنگ ترکی ملایمی پخش کرد!!

سرمو به شیشه ی ماشین تکیه دادم و داشتم گوشم و به آهنگ سپرده
بودم که پرسید:

-تا حالا کسی بهت گفته؟!

بهش نگاه کردم و گفتم:

+چیو؟!

به لبام نگاهی انداخت و گفت:

-تاحالا کسی بهت گفته چشات چقدر خوشگله؟!

با حرفش ته دلم یه طوری شد و لبخندی زدم که گفت:

-حتی لبخنده اتم خوشگله!!

سرم و پایین انداختم و با خجالت لب زدم:

+ممنونم لطف دارید!!

تک خنده ای کرد و گفت:

-حتی خجالت کشیدناتم خوشگله!!!

وای یه حسی داشتم که هیچ جوهر نمیتونستم توصیفش کنم...
نمیدونم ذوق بود یا چی ولی هرچی که بود خیلی فوق العاده بود!!

دیگه چیزی نگفتم و سرم و پایین انداختم و مشغول بازی کردن با گوشه
ی شالم شدم که باز گفت:

-خونه اتون از کدوم سمت بود؟!

#پارت_156

معلم جذاب من:strawberry:school::man:🧐:

یکم من و من کردم و گفتم:

+خونه نمیرم...

نیم نگاهی بهم انداخت و کنجکاو لب زد:

-یعنی چی که خونه نمیرم کجا میخوای بری پس؟!

با استرس گفتم:

+الان کسی خونمون نیست!!

میتروم برم خونه سر و کله ی سجاد پیدا شه!!!

اخمی کرد و گفت:

-مگه شهر هرته؟!

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

+متاسفانه محل ما شهر هرته...

شدت اخمش غلیظ تر شد و گفت:

-غلط کرده مرتیکه ی مادر...

از فشی که چشم چهارتا شد و فوری به خودش اومد و با خنده گفت:

-معذرت میخوام...عصبی شدم عفت کلام از دستم در رفت!!!

سرم و پایین انداختم و آرام گفتم:

+خواهش میکنم!!

-خب میرسونمت خونتون بعد خودم حواسم هست تا وقتی بری داخل
خونه خوبه؟!

سر و کله اشم پیدا شه خودم ادبش میکنم تو کاریت نباشه!!

فوری گفتم:

+نه نه، شما سجاد و نمیشناسید تو محل ما همه عین سگ ازش میترسن
آدمشن یه طورایی!!

یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت:

-من همه نیستم!!

#پارت_157

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

سری تکون دادم و گفتم:

+درسته ولی...

-ولی و اما نداریم دیگه همین که من گفتم!!

+نه آخه میدونید کاری به شما ندارم...

من خودم میترسم!!

سوالی نگاهم کرد و گفت:

-از چی؟!

به خیابون اشاره کردم و گفتم:

+بی زحمت همینجا نگه دارید من پیاده میشم میرم خونه ی دوستم هر وقت داداشم یا بابام رفتن خونه منم میرم خونه!!

-میگم از چی میترسی؟!

+اممم میترسم یه وقت بیاد داخل خونه!!!
منم کسی نیست خونمون...

اخمی کرد و عصبی گفت:

-یعنی چی بیاد داخل خونه؟!
مگه خونتون در و پیکر نداره؟!
قبلا هم اینکارو کرده که میترسی؟!

فوری به دروغ گفتم:

+نه نه نیومده...

ولی امروز خیلی عصبیه میترسم یکارایی کنه برای همین فعلا اونور آفتابی

نشم بهتره....

دستشو جلو آورد و دستمو گرفت که تمام بدنم مور مور شد و گفتم:

-اگه اذیت کرده بگو بگم پدرشو در بیارن...

+نه نه مشکلی نیست!!

فقط لطفا همینجا نگه دارید به خونه ی دوستم نزدیک تره!!

بدون اینکه چیزی بگو زد بغل و کنار جدول وایساد!!!

پوکر شدم و با خودم گفتم:

+شت، چه سریع قبول کرد... حداقل یکم دیگه باهام حرف میزدی مرد!!

تازه داشتم خر کیف شدم!!!

بهش نگاهی کردم و لبخندی زدم و گفتم:

+ممنون زحمت کشیدید!!

در ماشینو باز کردم و اومدم پیاده شم که گفتم:

-وایسا!!

شیطون لبخندی زدم اما سریع خودمو جمع کردم و برگشتم سمتشو گفتم:

+بله؟!

#پارت_158

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🌀:

کوتاه مکثی کرد و گفت:

-میگم اگه بخوای میتونی بیای خونه ی من!!

بهت زده گفتم:

+نه ممنون میرم خونه دوستم مزاحم شما نمیشم!!

با خنده گفت:

- مزاحم نیستی...

لبخندی زدم که ادامه داد:

- یه طوطی دارم سیگار میکشهاااا...

با حرفش ناخودآگاه نیشم باز شد و گفتم:

+نه ممنون...

خب اگه کاری ندارید من برم!!

بدون اینکه چیزی بگه فقط نگاهم کرد که با اجازه ای زیر لب گفتم
واو مدم دوباره از ماشین پیاده شم که دستمو گرفت و گفت:

- چیزه وایسا...

دوباره برگشتم سمتش که تو چشمم زل زد و گفت:

-میشه نری؟!

سوالی نگاهش کردم و گفتم:

+چرا؟!

دستشو داخل شالم برد و موهامو پشت گوشم داد و گفت:

-نمیدونم دلم میخواد بیشتر اینجا باشی!!
اگه خونه ام نمیای میریم کافه ای جایی هر جا که تو راحت باشی!!

زبونم بند اومده و نمیتونستم چیزی بگم...

همونطوری مات نگاهش کردم که ادامه داد:

-میشه؟!

#پارت_159

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

نمیدونستم چی بگم هم دلم میخواست هم نمیخواست...
اگه قبول نمیکردم کل روز و باید تو کوچه و خیابونا میگشتم چون مطمئن
بودم سارا هنوز پیش یزدانه و برنگشته خونه...
اگه قبول هم میکردم میترسیدم تو خونه اش بلایی سرم بیاره!!
ولی کافه گزینه ی خوبیه!!
چون امشب با نازنین قرار داشت بهتر بود همین و بهونه کنم و از زیر
زبونش حرف بکشم...

تو همین فکر بودم که صداش رشته ی افکارمو پاره کرد:

-خوبی؟!

+ها؟! وای ببخشید بله خوبم!!

-خب چیشد؟!

+چی چیشد؟!

به روبه روش خیره شد و ضربه ای به پیشونیش زد و با حرص گفت:

-کی میگفت دختر خنگ جذابه؟! همونو گ...

با حرفش چشمم چهارتا شد و پر و پر نگاهش میکردم که برگشت سمت منو گفت:

-کافه یا خونمو میگم هستی؟!

+آها ، کافه رو هستم!!

لبخندی زد و گفت:

-خب عالیه!!

دوباره ماشین و روشن کرد که گفتم:

+فقط...

سوالی نگاهم کرد و گفت:

-فقط چی؟!

+امممم... چیزه....

مگه شما قرار شام با نازنین ندارید؟!

ساعت الان نزدیک 6 شده!!

اگه بریم کافه شما به قرارتون نمیرسید بعد!!

#پارت_160

معلم جذاب من:strawberry:school:man:🍓:

چشماشو ریز کرد و گفت:

-نازنین؟!
نازنین کیه؟!

هیستریک لبخندی زدم و با خودم گفتم:

+خدایا!!! اینو نگاه تورو خدا مثلا تو نمیدونی نازنین کیه نه؟؟
خوبه حالا شماره اشم گرفته بعد خودشو داره میزنه به کوچه ی علی چپ!!

سری تکنون دادم و تو چشماش زل زدم و گفتم:

+نازنین دیگه چطور نمیشناسید...

سوالی نگاهم کرد و گفت:

-من امشب قراری با کسی ندارم!!!

پوکر نگاهشم کردم و گفتم:

+آقای راهگان شما امروز با نازنین غلامی داخل کلاس قرار شام گذاشتید!!
گفتید هرکی زودتر پروژه رو انجام بده...

واقعا یادتون نیست؟!

ضربه ای به پیشونیش زد و گفت:

-آها الان یادم اومد...

راست میگی!!

اصلا یادم نبود غلامی رو!!

حرصی لبخندی زدم و گفتم:

+پس من مزاحمتون نمیشم...

با اجازه!!!

اومدم درو باز کنم که قفل مرکزی و زد و گفت:

-کجا با این عجله؟!

#پارت_161

معلم جذاب من:strawberry:school:man:🧐:

نیم نگاهی بهش انداختم و گفتم:

+ شما قرار دارید خب دیرتون میشه!!

به رو به روش خیره شد و آروم زیر لب زمزمه کرد:

-تو مهم تری!!

شنیدم اما خودمو به نشنیدن زدم و گفتم:

+ببخشید چیزی گفتید؟!

تک سرفه ای کرد و گفت:

-چی؟! نه چیزی نگفتم...

سری تکون دادم و همونطوری که داشتم از ذوق بال بال میزدم گفتم:

+پس من ب...

حرفم تموم نشده بود که گفت:

-نه نرو!!!

قرار امشب و کنسل میکنم!!
شماره ی غلامی و داری؟؟

+دارم.
مگه شما ندارید؟!

خارشی به سرش داد و گفت:

-چرا برام تو یه کاغذ نوشته بود ولی سیوش نکردم و اصلا نمیدونم کجا
گذاشتمش الان!!

با احساس پیروزی لبخندی زدم و با خودم گفتم:

+پس نازنین واسش اهمیت نداره ایول!!
آخ که اگه نازنین بفهمه چه حالی میشه...

تو همین فکر بودم که صداش رشته ی افکارمو پاره کرد:

-بگو شماره اشو!!!

#پارت_162

معلم جذاب من:strawberry::school::man: 

مکشی کردم و گفتم:

+مطمئنید؟!

سوالی نگاهم کرد و گفت:

-از چی؟!

+از اینکه قرارتون و کنسل کنید...

نازنین ناراحت نشه یه وقت!!

صفحه گوشیش که قفل شده بود و دوباره باز کرد و همزمان گفت:

-بنده فقط قول شام بهش داده بودم ، من رستوران و غذا و همه چیو

اوکی میکنم!!

حالا میتونه یه همراه دیگه با خودش ببره!!

نگفتم حتما خودم میام که!!

سری تکنون دادم و گفتم:

+باشه هر طور صلاح میدونید!!

-خب شماره رو بگو!!

گوشیمو از داخل کیفم در آوردم و شماره نازنین و واسش خوندم که بعد از
چند ثانیه به نازنین زنگ زد!!!

نمیدونم چرا استرس داشتم و حس میکردم تقصیر منه!!!
با اینکه ذوق داشتم قرارشون کنسل شه ولی الان واقعا حس خوبی
نداشتم...

امیر علی گوشی و از رو گوشش برداشت و گذاشت رو بلندگو که متعجب
از کارش بی تفاوت سرمو سمت پنجره چرخوندم و به خیابون نگاه کردم
که بعد از دوتا بوق نازنین جواب داد:

-الو؟!

امیر علی تک سرفه ای کرد و گفت:

-سلام...

خانوم غلامی؟!

نازنین یکم مکث کرد و شمرده شمره گفت:

-بله خودم هستم!!

شما؟!

امیر علی گفت:

-راهگان هستم!!

امیر علی راهگان...

با شنیدن اسم راهگان نازنین ذوق زده شد و با خنده گفت:

-سلام آقای راهگان خوب هستید؟!

شرمنده نشناختم!!

امیر علی گوشی و نزدیک دهنش برد و گفت:

-خوبم ممنون!!

خواهش میکنم اشکال نداره!!

خانوم غلامی میخواستم یه چیزی بهتون بگم...

حرفش تموم نشده بود که نازنین نداشت ادامه بده و فوراً گفت:

-راجب قراره امشبه؟!

اینکه کجا باشه؟!

ساعت چند باشه؟!

ببینید آقای راهگان برای من....

#پارت_163

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

امیر علی چشماشو تو حلقه چرخوند و اینبار اون حرف نازنین و قطع کرد و گفت:

-نه اینا نیست!!

نازنین بی توجه بهش گفت:

-فقط آقای راهگان میشه بریم رستوران لیدوما؟!

من به بچه‌ها گفتم قراره بریم اونجا!!

با آوردن اسم رستوران یاد حرکت امروز نازنین افتادم!!!

اون گفته بود که راهگان براش لوکیشن فرستاده...
پس الکی گفته بود!!
عجب آدم آب زیرکایی بود واقعا!!
تو همین فکر بودم که صدای عصبی امیر علی رشته ی افکارمو پاره کرد:

-اگه اجازه بدی من حرفمو تموم کنم!!

نازنین آروم گفت:

-بخشید بفرمایید!!

امیر علی سری تگون داد و گفت:

-خواستم بگم که قراره امشب کنسله!!!

نازنین جیغ بنفشی کشید و گفت:

-چییییی؟!!

مگه شما نگفتید هر کی زودتر انجام بده شام...

امیر علی حرفشو قطع کرد و گفت:

-میدونم ببخشید!!
کار فوری پیش اومد نمیتونم به قرار امشب برسم!! یهویی شد...
شما با خانواده برید هر رستورانی که میخواید مهمون من باشید!!

نازنین با بغض گفت:

-اوکی مهم نیست!!
فقط میشه یه سوال بپرسم؟!

امیر علی گفت:

-آره حتما بپرس!!!

نازنین جوری که معلوم بود داره گریه میکنه آروم گفت:

-شماره امو کی بهتون داد؟!

امیر علی یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت:

-خودت دادی یادت نیست؟!

نازنین دماغشو بالا کشید و گفت:

-این شماره ام اونی نیست که من بهتون دادم این یه خط دیگمه!!!

وحشت زده با چشمای درشت به امیر علی نگاه کردم که...

#پارت_164

معلم جذاب من: strawberry::school::man: 

با دست به امیر علی اشاره کردم که نگه من دادم اما فایده ای نداشت و
بی توجه به من گفت:

-از نعمتی گرفتم!!

هق زد:

-از تینا؟!

باز دستمو جلوش تکون دادم و اشاره کردم بگم نه که بهم چشمکی زد و
گفت:

-آره!!

نازنین عصبی گفت اوکی و بدون هیچ حرف اضافه ای تلفن و قطع کرد!!!

با دست محکم روی پیشونیم کوبوندم و با خودم گفتم:

+وای از فردا سرویسم!!

امیر علی خندون گوشیش و روی داشبورد پرت کرد و گفت:

-خب اینم حل شد!!

مشکل دیگه ای باشه بانو؟؟

وایی برگام یه طوری باهام حرف میزد که تنم مور مور میشد، نیم نگاهی بهش انداختم و گفتم:

+نباید میگفتید من شمارشو بهتون دادم!!

یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت:

-چرا؟!

نفس عمیقی کشیدم و گفتم:

+نازنین کلا با من مشکل داره!!
الانم که فهمیده بخاطر من قرارتون کنسل شده بیشتر ازم شاکی میشه و
داخل مدرسه...

انگشت اشاره اشو روی لبام گذاشت و آهسته گفت:

-هیسیسیسی!!

بدون هیچ حرفی بهت زده نگاهش کردم که به چشمم زل زد و ادامه داد:

-من ساعت هایی که میتونم به این چشمای قشنگ نگاه کنم و هیچ جوهره
از دست نمیدم....

پس خودم تصمیم میگیرم که شام و کنار اون باشم و بهم خوش بگذره یا
پیش تو باشم و لذت ببرم!!

#پارت_165

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🍓

دست و پام شل شده بود لامصب!!

چقدر سست عنصر تشریف داشتم...
این مرتیکه یه جوری حرف میزد که آدم سنگم باشه دلش آب میشه منه
احساسی که جای خود دارم!!

آب دهنمو به سختی قورت دادم اومدم با خجالت چیزی بگم که حرفمو
قطع کرد و گفت:

-اگه باز میخوای راجب غلامی چیزی بگی لطفا نگو!!
بزار امروز و بهمون خوشبگذره!!

سری تکنون دادم و چیزی نگفتم ولی تمام فکرم درگیر مشکلائی بود که
قرار بود نازنین واسم ایجاد کنه!!

سرم و یه صندلی ماشین تکیه دادم و به خیابون نگاه میکردم که امیر
علی گفت:

-کدوم کافه بریم؟؟!

نگاهی بهش انداختم و بی تفاوت گفتم:

+نمیدونم، کافه های اینجارو نمیشناسم!!

-آها باشه، میریم کافه یکی از دوستان!!

بی توجه بهش دوباره به خیابون نگاه کردم که باز پرسید:

+خوشحال نیستی؟؟

دوباره نگاهی بهش انداختم و گفتم:

+بله؟!

همونطوری که داشت رانندگی میکرد برگشت سمتمو با دستاش موهامو داد پشت گوشم و گفت:

-از اینکه پیش منی خوشحال نیستی؟؟

فوری لبخندی زدم و گفتم:

+نه نه... چرا باید خوشحال نباشم؟!

شونه ای بالا انداخت و شیطون لب زد:

- راست میگی،چه سوالیه میپرسم اصلا؟!

بخوای نخواستی باید خوشحال باشی!!

#پارت_166

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

با حرفش لبخندی زدم که سرعت ماشین و بیشتر کرد و تا مقصد هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد!!

وارد یه خیابون شدیم که خیلی قشنگ و جذاب بود...

با ذوق داشتم به اطرافم نگاه میکردم که اصلا متوجه نشدم کی ماشین وایساد!!

با دیدن یه گل فروشی داشتم با عشق نگاهش میکردم که امیر علی گفت:

-نمیخوای پیاده شی؟!

تازه به خودم اومدم و فوری گفتم:

+چرا چرا...

کمر بند و باز کردم و از ماشین پیاده شدم و دنبالش راه رفتم که به در یه
خونه رسیدیم!!

یه لحظه بهت زده شدم و پرسیدم:

+کافه اینجا است؟؟

بدون اینکه بهم نگاه کنه گفت:

-نه!!

گنگ لب زدم:

+پس کجاست؟!

برگشت نگاهم کرد و با لبخند گفت:

-خونه ی منه!!

ترسیده به مِن مِن افتادم و گفتم:

+مگه قرار نبود بریم کافه؟!

پس چرا اومدیم اینجا؟!

دستام از استرس عرق کرده بود که با لباسم پاکش کردم و ادامه دادم:

+اگه میشه بریم کافه لطفا!!

#پارت_167

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧐:

قهقهه ای زد و گفت:

-چرا هول شدی دختر؟!

صدام و صاف کردم و باینکه داشتم از ترس میمردم گفتم:

+نه هول چرا؟! هول نیستم که من!!

باهمون خنده جواب داد:

-کاملا مشخصه!!

میخوام یه چیز بردارم بعد میریم کافه!!

کلید و داخل در انداخت و بازش کرد و همزمان گفت:

-بفرمایید داخل بانو!!

آب دهنمو قورت دادم و گفتم:

+ممنون من همینجا میمونم تا شما برگردید!!

تک خنده ای کرد و گفت:

-نترس کاریت ندارم!!

بفرمایید داخل...

همونطوری بر و بر داشتم نگاهش میکردم که گفت:

-چی جلوی پات قربونی کنم افتخار بدی خونه امو روشن کنی؟!

دو دل بودم نمیدونسم برم یا نه، اگه برم ممکنه یهو یه بلایی سرم بیاره
بدبختم کنه....

اگه نرم با خودش میگه این دختره چقدر سوبره!!
حالا نه که پاستوریزه نباشما نه هستم ولی نمیخواستم راهگان اینو
بفهمه!!

تو همین فکر بودم که صداش رشته ی افکارمو پاره کرد:

-باز که وایسادی!!!

فوری به خودم اومدم و گفتم:

+چی؟!

تک خنده ای کرد و گفت:

-بیا تو نترس کاری ندارم باهات!!
یعنی اگه بخوامم کاری کنم دست و بالم بسته است!!

گنگ نگاهش کردم که چشمکی زد و گفت:

-شما تو وضعیت قرمزی هستید!!

#پارت_168

معلم جذاب من: strawberry::school::man:

با فهمیدن منظورش لب گزیدم و نمودنم چیشد که بی اختیار همراهش
وارد خونه اش شدم!!

منتظر بودیم آسانسور بیاد و من از شدت استرس دستام یخ زده بود!!

بعد از چند دقیقه که واسه من چندین ساعت گذشته بود آسانسور اومد
پایین!!

با هم دیگه وارد اسانسور شدیم و من یه گوشه وایسادم و سرم و پایین
انداختم و نگاهای سنگین امیر علی و رو خودم احساس میکردم...

نامحسوس سرم و بالا آوردم که فوری نگاهشو ازم دزدید و خارشی به
سرش داد!!

با حرکتش ریز خندیدم و دوباره سرم و پایین انداختم که آسانسور وایساد
و جفتمو ازش خارج شدیم!!

وارد یه راهرو شدیم که خونه امیر علی انتهای راهرو بود....

امیر علی در و باز کرد و به نشونه ی احترام دستشو جلو برد و گفت:

-بفرمایید اول شما خانوم!!

لبخندی زدم و با گفتن کلمه ی بیخشید وارد خونه شدم...

یه خونه ی نقلی و کوچیک که خیلی منظم چیده شده بود!!

به اطرافم نگاه کردم و باخودم گفتم:

+بهش نمیدانم نقد آدم منظمی باشه!!

تو همین فکر بودم که صداش رشته ی افکارمو پاره کرد:

-بشین از خودت پذیرایی کن من الان میام!!

لبخندی زدم و به سمتن مبل یه نفره رفتم و روش نشستم!!

یه یه ربعی بود که منتظر بودم بیاد اما خبری ازش نبود!!

کلافه گوشیم و در آوردم تا یه چرخه داخل اینستاگرام بزنم که صدای زنگ
خونه به صدا دراومد!!

وحشت زده از جام بلند شدم که امیر علی هراسون از اتاق اومد بیرون و
گفت:

-کیه؟!

#پارت_169

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🔲:

ترسیده به لکنت افتادم و گفتم:

+ن ن نمیدونم!!

امیر علی ام معتجب گفت:

-آدرس این خونمو کسی نداره!!

شونه ای بالا انداخت و به سمت آیفون رفت و با دیدن شخص پشت در
آروم لب زد:

-البته به جز مادرم....

ترسیده گفتم:

+مادرتون اومده؟!
وای الان چیکار کنم؟!
اگه منو اینجا ببینه چی....

فوری حرفمو قطع کرد و گفت:

-چته چرا انقدر هول شدی حالا!!
نترس در و باز نمیکنم خودش راهشو میکشه میره!!

سرجام نشستم و شروع کردم با انگشتای دستم ذکر گفتن...

دست و پام از شدت استرس میلرزید که با خودم گفتم:

+خدایا تورو خدا اگه از این مخمسه نجات پیدا کنم قول میدم همه
نمازامو بخونم...

با خنده ی امیر علی چشمام و باز کردم که گفت:

-چندبار از این قولا به خدا دادی؟!

+چی؟!

-هیچی داشتی بلند فکر میکردی!!!

از خجالت چشمام و رو هم محکم فشار دادم که با خنده گفت:

-متاسفانه خدا دیگه روت حساب باز نمیکنه!!

سوالی نگاهش کردم که شونه ای بالا انداخت و ادامه داد:

-چون مامانم کلید انداخت در و باز کرد و داره میاد بالا الان!!!

#پارت_170

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🧱:

نا خودآگاه از جام بلند شدم و با صدای بلند گفتم:

+چیییییییی؟!

برعکس من که داشتم از استرس پس می‌افتادم امیرعلی خیلی ریلکس و
آروم بود...

متعجب نگاهش کردم با فکی که از ترس می‌لرزید گفتم:

+ش ش ش شما چرا انقدر آرومین؟!

تک خنده کرد و گفت:

-چرا نباشم؟!

بهت زده گفتم:

+نمیترسید مادرتون مارو باهم داخل یه خونه ببینه و فکرای....

حرفم تموم نشده بود که نگاهش و ازم گرفت و محکم گفت:

-نمیتروسم ، چون مشکلی ندارم کسی منو با تو ببینه!!!

حتی توی خونه...

حتی روی تخت!!!

با فهمیدن منظورش خودم و به کوچه ی علی چپ زدم و با اضطراب
گفتم:

+ولی من من میترسم!!!
چیکار کنم الان؟!

با دیدن قیافه ام لبخندی زد و دستی به ریشش کشید و گفت:

-برو تو اون اتاق ، کلیدم پشت دره قفلش کن و همونجا بمون تا مادرم
بره!!!

مات نگاهش کردم و آرام لب زدم:

+داخل اتاق؟!

با شنیدن صدای کلید در امیر علی فوری گفت:

-منتظر چی هستی پس؟!
یالا برو الان میاد داخل...

با ترس بدون اینکه مخالفتی کنم دوییدم سمت اتاق و اومدم درشو قفل

کنم اما...

#پارت_171

معلم جذاب من:strawberry::school::man:🌀:

هول شده به اطرافم نگاه کردم و آرام گفتم:

+پ پ پس کلید کو؟!

آب دهنمو با ترس قورت دادم و یکم از در فاصله گرفتم و با خودم گفتم:

+وای اگه مامانش بیاد داخل اتاق و منو ببینه اونوقت چه خاکی تو سرم
بریزم؟؟!

دستم و روی قلبم گذاشتم، انقدر تند تند میزد که هر لحظه امکان داشت
یه سخته قلبی و رد کنم!!

رفتم روی تخت نشستم و به دیوار روبه روم خیره شدم...
صحبت های امیر علی و مامانش به سختی به گوش ام میرسید!!

دستو و پاهام بدجور میلرزید و اصلا توان کنترل کردنشونو نداشتم!!!

از جام بلند شدم و توی اتاق آهسته آهسته راه میرفتم و نفس عمیق میکشیدم تا بتونم خودمو آروم کنم!!!

به حالت التماس دستمو به سمت بالا گرفتم و آروم گفتم:

+خدایا تورو به جون هرکی دوست داری کمک کن از این مخمسه نجات پیدا کنم، خواهش میکنم همین ییار، به مرگ یزدان، یزدان بمیره دیگه از این غلطا نمیکنم پیام خونه یه غریبه....

تو همین فکر بودم که با نزدیک شدن صداشون بهم وحشت زده به در نگاه کردم!!!

پاهام قفل شده بود و نمیتونستم هیچ حرکتی کنم!!

فکم شروع کرد به لرزیدن که صدای امیر علی و واضح شنیدم که خطاب به مادرش گفت:

-میخوای بری داخل این اتاق چیکار؟!

مادرش جوری که تعجب کرده باشه گفت:

-واه اینکارا چیه؟!
برو کنار میخوام برم لباسمو عوض کنم...